

وارث باربد
یا
اقبال السلطان

نوشتہ
نصرت اللہ فتحی

شعبہ
مشرقیات

سرشناسه	: فتحی، نصرت‌الله، ۱۳۵۶-۱۲۹۳.
عنوان و نام پدیدآور	: وارث بارئید، یا، اقبال السلطان / نوشته نصرت‌الله فتحی.
مشخصات نشر	: تهران: خنیاگر، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری	: ۳۲ ص.
شابک	: 978-622-88325-2-4
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: چاپ قبلی: محمود سعادت، ۱۳۳۸.
عنوان دیگر	: اقبال السلطان.
موضوع	: اقبال آذر، ابوالحسن، ۱۳۴۹-۱۲۵۲ - - سرگذشت نامه.
رده‌بندی کنگره	: ML۴۲۰
رده‌بندی دیویی	: ۷۸۹/۳۰۹۲
شماره کتاب‌شناسی ملی	: ۱۰۰۸۰۴۲۱
اطلاعات رکورد کتاب‌شناسی	: فیپا

دیدار اقبال

آیا این منم که اقبال را می‌بینم؟ من و اقبال! عجب است دیدار چیزی که همیشه از من گریزان بوده! همیشه گفتم منظورم سرتاسر عمرم بود. آری، مدت‌ها آرزوی دیدن اقبال را داشتم. صحیحاً نمی‌توانم گفت از چه سالی ولی می‌توانم شروع آن را به سی سال قبل عقب ببرم. درست غروب یک روز پاییز در تبریز بود که این آرزو آغاز شد.

آن روز از کوچه خلوتی که یکی از رجال خوش‌گذران آذربایجان [در آن] سکونت داشت می‌گذشتم. خانه مجلل و دوطبقه‌ای بود که تالار بزرگش بهترین طنین‌انداز برای پاد آواز می‌نمود. از آنجا می‌گذشتم و در عنفوان جوانی بودم و مست نشئه روانی. آنچنان بودم که در برخورد به هرگونه زیبایی بی‌تاب شده و عنان اختیار از دست می‌دادم؛ یعنی صدای سازی و دلنشینی آوازی کافی بود که مرا از خود جدا و از جهان ماده سوا گرداند. به عبارت دیگر، زخمه سازی به مثابه بازی بود که مرا روی بال‌های ذوق‌انگیز خود می‌نشانید و به سوی لایتناهی و به جهت نامحدود به پرواز در می‌آورد. شگفتا از جوانی و داستان‌های آن!

بیشتر اوقات با خود زمزمه می‌کردم و اغلب سه‌گاه می‌خواندم ولی عاشق «بیات ترک» بودم زیرا از این آهنگ خاطره خوشی داشتم و اولین بار که آن را شنیده بودم دستم در گردن یاری بوده است. به این سبب، هنوز هم آواز «بیات ترک» برایم خوشایند و رؤیا‌انگیز است و هر وقت آن را بشنوم، چشمم را می‌بندم و آنگاه آن خاطره مألوف را دریافته آن مستی شیرین را از گریبان خود آویخته می‌بینم.

آن روز، نیم ساعت از غروب گذشته بود. عصر همان روز خبر ناگواری شنیده بودم که با استماع آن بت آرزویم شکسته، امیدم ناامید و نویدم ناآوید گشته بود.

بیدل آهنگ قدم برداشته و با غم جانکاهی دست به گریبان بودم؛ غمی که اولین بار با من آشنا شده بود. از این روی، آواز یا آه باز خود را به کمک طلبیده می‌خواستم با آوای سوزانم اندوه دل را بزدایم؛ درست به مانند طفلی شده بودم که در تاریکی از ترسش آواز بخواند.

می‌گفت. نزدیک بود مدهوشم کند. به دیوار تکیه زده چشمم را بستم. سرمست خواب شده بودم و مرغ حق افسانه می‌گفت. بیات ترک ادامه داشت. لحظه به لحظه به اوج آن افزوده می‌شد. شعری که می‌خواند این بود:

تند بر خاک شهیدان مدوان مرکب را باخبر باش که خون از سر زین می‌گذرد
صدا قوی، تحریر پایان ناپذیر می‌نمود. زنگوله را به قدری لطیف و روح‌نواز می‌زد که شنونده به عالم رؤیا فرو می‌ریخت؛ مثل قناری چهچه‌اش انسان را دچار حیرت می‌کرد و برای شنونده نفس‌تنگی می‌آورد، به طوری که می‌خواست به جای خواننده نفس تازه کند و حال آنکه ذخیره صدای مُغَنّی پایان نمی‌پذیرفت. زنگوله گاهی طوری ادامه می‌یافت که گویی نوار مسلسل به جریان افتاده بالا می‌رفت و پایین می‌آمد و چندین قوس صعودی و نزولی در فضا ترسیم می‌کرد و من چنان مست و مسحور شده بودم که دامنم از دست رفته بود. نه قادر بودم جای خود را تغییر دهم و نه به اطراف خود بنگرم. همچون طفلی شده بودم که در گهواره بغلطانند و دم گوشش لالایی مادر بخوانند. بین خواب شیرین و بیداری گوارا لحظات خوشی را می‌گذراندم. چنین بودم تا اینکه خواننده رکاب کشید و نهیب معروف و بی‌نظیر سینه او آغاز شد و به قول همشهری‌هایش «بولوت کمین شاقیلدادی»، یعنی مانند ابر غُزید؛ آنچنان غُرشی که صدا را می‌راند و کلمات غزل را به ابرهای آسمان می‌رسانید و به آنها مخلوط می‌کرد و سرهای قدسیان را از زانوی غم بر می‌داشت. جل‌الخالق! بالاخره آواز با شیب ملایم فرود آمد و بعد از آنکه دامن ملایک را بوسه زده بود به سوی زمین باز می‌گشت. معمرین تبریز به یاد دارند که این صدا بلندگوی طبیعی بود و موج آن بارها در خانه‌ها لاله‌ها و مَرَدَنگی‌ها^۱ شکسته بود... اصولاً آواز یا خواندن در دستگاه‌های اصیل ایرانی به منزله ظرف چینی ظریفی است که باید به آرامی برداشته شود و به ملایمت روی زمین گذارده گردد. این عمل از طرف خواننده ناشناس در کمال مهارت انجام یافته و صدا قطع شده بود و داشت آخرین طنین آن از گوش جانم فرار می‌کرد ولی معنی بیت آخر از حافظه‌ام منفک نمی‌شد و پیش خود تکرار می‌کردم:

سر آن کشته بنازم که پس از کشته شدن سر خود گیرد و اندر پی قاتل برود
من هم چشم باز کرده و در پیرامون خود سر کشته‌ام را می‌جستم تا برداشته و به دنبال قاتل آرزو و امیدم بدوم ولی از «سرم» اثری نبود و جز چند تن رهگذر دیگر که آنان نیز به سرنوشت من دچار و در دام صوت خوش گرفتار آمده بودند چیزی به نظر نمی‌رسید و همه آن چند نفر نیز از یکدیگر می‌پرسیدند: «کی بود؟ کی بود؟» هیچ‌کس جواب نمی‌داد مگر پیرمردی که در آن

۱. [مَرَدَنگی: سرپوش بزرگ بلورین که لاله یا لامپا را زیر آن نهند تا از باد مصون ماند. فانوس شیشه‌ای که بالا و پایین آن باز است و شمع و چراغ را داخل آن گذارند تا از باد محفوظ بماند.]

این آخرین خاطره‌ای بود که از **اقبال آذر هنرمند کهنسال** آذربایجان خودمان داشتم و بعد از آن که چند سالی در تبریز بودم او را فقط در کوچه‌ها که اغلب با درشکه عبور می‌کرد می‌دیدم و باز می‌دیدم که مردم تشویقش می‌کنند و به یکدیگر نشانش داده مخفف اسم او را به زبان می‌آورند و او نیز با مهربانی به همه لبخند می‌زند و سر و دست تکان می‌دهد.

راستی که آذربایجانیان مردمان مشوق و حق‌شناسی هستند و همیشه می‌خواهند از خدمتگزاران، از هنرمندان، از قهرمانان خود تجلیل کنند، آنچنان‌که در بزرگداشت امیرلشکر عبدالله خان طهماسبی کوشا بودند. یعنی هر جا می‌دیدند دور و برش جمع می‌شدند، دست می‌زدند و سرود «چوخ یاشا، مین یاشا، امیر لشگر یاشا» را می‌خواندند. نسبت به این هنرمند پرهیز نیز همان‌طور احترام می‌گذاشتند و نامش را با غرور و بشاشت [گشاده‌رویی] یاد می‌کردند. هنوز هم یاد نام **اقبال السلطان قزوینی** برای هر فرد آذربایجانی هنرشناس شادی‌بخش است. آری هنوز هم به **اقبال** پیر خود می‌نازند و از ذکر اسم وی همچون شراب کهنه مست می‌شوند....

از تبریز مهاجرت کردم و دیگر دیدار او برایم میسر نشد. با آنکه نه من بی‌دل بودم و نه او بی‌نشان. تنها دوازده سال قبل بود که موفق شدم از طریق مکاتبه و مبادله نامه‌های خصوصی بیوگرافی او را نوشته در مجلات چاپ و نسخه‌ای هم به رادیو دهلی بفرستم که قرائت شود و شد. در واقع از راه مصاحبه قلمی آشنا شدم.

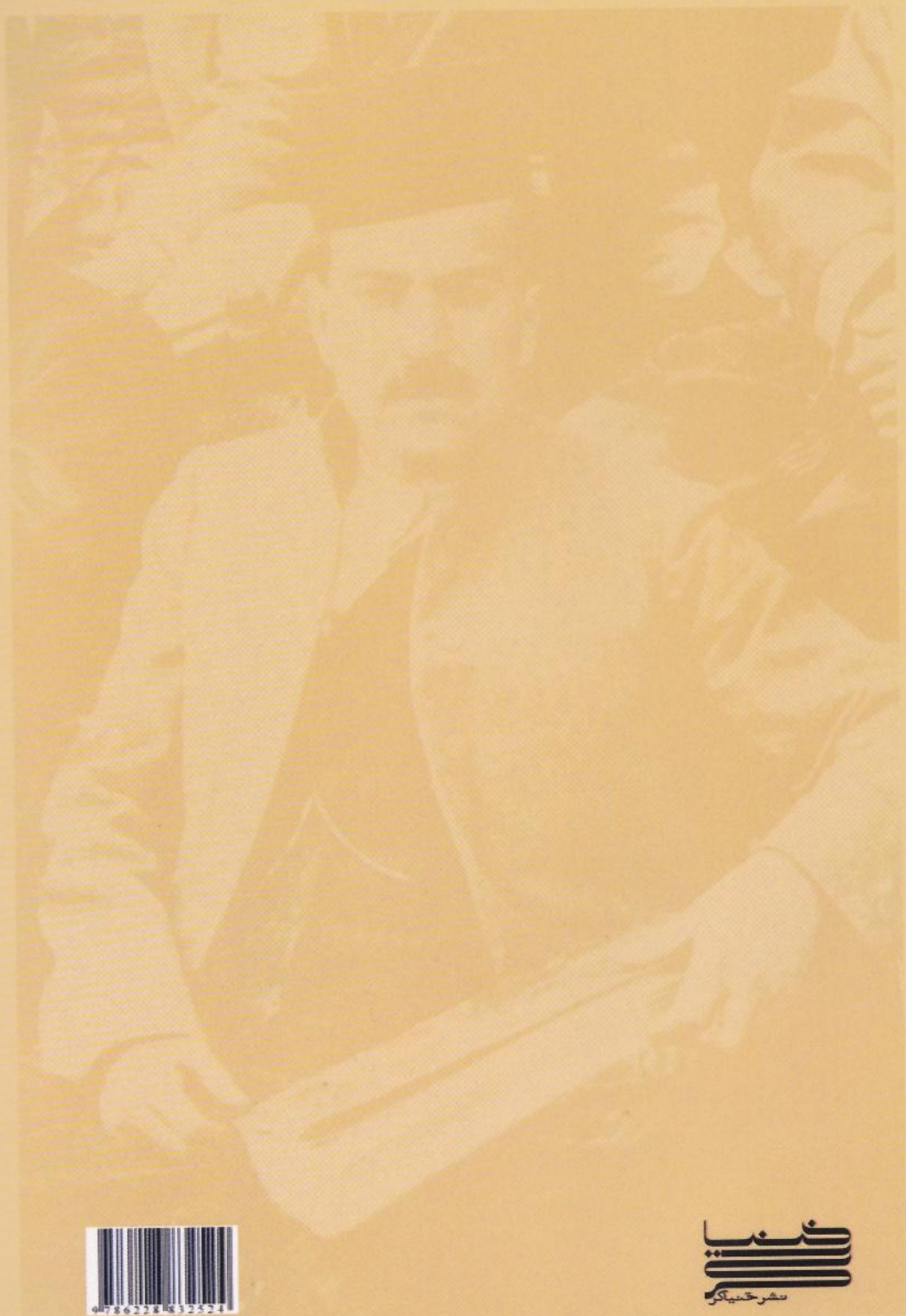


چندی قبل شنیدم که استاد حسب‌الامر به تهران آمده تا به سمّت سرپرستی هنرستانی که قرار است به‌منظور اعاده و احیای موسیقی اصیل ایرانی تأسیس شود انجام وظیفه کند. مایل شدم این گنجینه موسیقی ایران را از نزدیک دیده ناله‌هایش را از روبه‌رو بشنوم. خوشبختانه یکی از یاران قدیم به عزت عظیم دعوتی از استاد کرد و به نگارنده نیز افتخار داد که در آن مجلس شرکت کنم. ساعت دعوت معلوم شده بود و من برای رسیدن آن دقایق را می‌شمردم. در ساعت معین وارد خانه صاحبخانه شدم و عجب است وقتی شتابان از پله‌ها بالا می‌رفتم، صدای استاد به گوشم رسید که باز هم در آهنگ سحرآمیز «بیات ترک» بود. شگفتا آهنگی که هر وقت از گوشم وارد می‌شود در سینه‌ام به آهی مبدل می‌گردد! بار دیگر زانوهایم را سست کرد و بار دیگر خاطره سی سال قبل را در حافظه‌ام رویانید... اما بالافاصله دیدن صاحب صدا و روبه‌رو شدن با او این سودازدگی را تغییر داد و به یک نوع نشئه افتخارآمیز تبدیل کرد و همین‌که در برابر استاد نشسته و سرم را به احترام پایین انداختم، اولین جمله‌ای که از ذهنم خطور کرد این بود: آیا این منم که **اقبال** را می‌بینم؟ من و **اقبال**؟! شگفت آید از بختم که این دولت از کجا!

این گوشه «غرائی» [قرایی] است؟ نه خیر، «مثنویست»؛ غرایی این طور است. این «حصار» است، آن «بوسلیک». شور شصت گوشه دارد. در همایون چهارده گوشه باید رعایت شود. همه را یادبگیرید. من حاضریم یاد بدهم. حیف است موسیقی پاک ایرانی از بین برود! این مویه ها و ناله های ملت کهنسال ما است. همه از روح سرچشمه گرفته. من و چند تن دیگر آخرین یادگار و واپسین گنج دار موسیقی بی غل ایرانی هستیم. حسد در قانوس من نیست. اگر تاج بمیرد، دیگر جای او سبز نخواهد شد. ما زنده موسیقی و عرفان و شعرها و ترانه های خود هستیم. اینها تاریخ ما را تشکیل می دهد. اینها اسناد موجودیت و استقلال ما محسوب می شوند. نگذارید تاریخ از دست ما برود. در ناله ها و آه های ایرانی اسراری نهفته که جادوییست. آواز ایرانی و قواعد آن از طبیعت اخذ شده، مثل خود طبیعت پابرجا و زاینده و فزاینده است. زنگوله را از چهچه بلبل و قناری و از قهقهه کبک کُهساری آموخته اند. گاو همیشه «نوا» می خواند. «زنگ شتر» از کاروان اشتراک است.

از قسم هایی که می خورد روح آزادگی و صداقتش نمودار بود: به مویت قسم، دلم به حال موسیقی اصیل ایران می سوزد! به دوستی سوگند، می خواهم بی دریغ آنچه می دانم یاد بدهم! به نام و نمکی که خورده ایم، هرچه می گویم از روی باور است. آرزومندم این ناله های سحرآسا و این نُدبه های آسمانی همیشه رنگ خدایی خود را حفظ کند. همیشه این رازونیاها پدران ما بازگوی گذشته پرافتخار ما باشد. گذشتگان چه زحمت ها کشیده اند، خواه آنانی که در طبقه بالای اجتماع بوده اند و خواه در پایین آن از قصرها و از دخمه ها، همه با یک زبان حرف زده اند؛ خنده و گریه تمام افراد ملت ایران در موسیقی آن منعکس است. مخبرالسلطنه ها و رضادیوانه ها روی این زبان همگانی رنج برده اند. همان طور که زبان سعدی و حافظ این توده را به هم پیوند داده همان کار را هم پنجه آفاحسینقلی و درویش کرده. این سرودها و این فریادها، اعم از شادی بخش آن یا اندوهبارش، همه یادآورنده غم ها و شادی های ما است. اشک در چشمانش حلقه زده بود.

قسم به انسانیت که من مخالف «نت» نیستم و حتی طرفدار آنم و باید در سرودها و مارش ها و تصنیف ها استفاده شود ولی موسیقی اصیل ایرانی قابل ضبط و ربط با نت نیست. این از ذوق سرچشمه می گیرد. برای خندیدن و گریستن که نباید قاعده و قانونی وضع شود. یک آدم خوشبخت می خواهد شلیک خنده را مثل مسلسل رها سازد و از ته دل بخندد ولی یک مظلوم یا یک تیره بخت به تناسب دردی که دارد می خواهد فریاد بکشد، یخه پاره کند، های های بگرید یا در خفا آهسته اشک بریزد. موسیقی ایرانی دستگاه شور یا ماهور هم نباید در چهارچوب آهنین فشرده شود. این حاصل تجربه اقل هفتادساله من است.



آلبا
نشر و چاپ